

5<sup>th</sup> Ayn at-Qudat al-Hamadhānī,  
Abd lāh bn Muḥammad, d. 1131.

Risālah-i Yazdān'chīnākht  
رساله

## یزدان شناخت

62

A96

1981

MEC

یف

ابوالفضائل عبدالله بن محمد میانجی

## عين القضاة

همدانی



THE LIBRARY  
OF  
THE UNIVERSITY  
OF TEXAS  
AT  
AUSTIN

بامقدمه و تصحيح

دکتر بهمن کریمی



EQBAL

فروردین ماه ۱۳۶۰

83

52



الحمد لله رب العالمين و صلواته على خير خلقه  
محمد و اله الاجمعين چون ایزد تعالی از جناب  
قدسی ازلی و پرده غیب قدم ، بنده از بندگان  
خویش برگزید و لباس سعادت و حلیت کرامت  
در وی پوشاند و رقم **اصطفیناه فی الدنیا** بر ناصیه  
او کشید.

ظاهر ترین دلائل این عنایت و لائح ترین

وسائل این رعایت آن بود که در اوایل این کار  
متاع و طیبات آن عالم بروی عرضه کنند و او  
را از آن نصیبی کامل و حظی وافر شامل گردانند  
پس آنگاه در میان حطام دنیا و زخارف این  
عالم کون و فساد او را بیابانها و بفیض علوی  
و تأیید سماوی تحریکی و تنبیهی کند تا او را  
محقق شود و یقین بداند که سعادت و کرامت  
سرمدی، سعادت و کرامت آن جهان نیست و نعیم  
ملك حقیقی نعیم ملك جاودانی نه سعادت ملك  
مجازی این جهانی.

پس چون این ضعیف را از مجلس عالی  
این حال معلوم بود و استعداد او در تحصیل شرف  
نفس می دیدم و صديق رغبت او بدانستن این  
علم شریف می دانستم خواستم که تقریبی نمایم  
بحضرت او و تحفه سازم مجلس او را و حقی  
واجب گردانیم که بالای همه حقهاست ملك قدرت  
بشری از رعایت این حق قاصر ماند. این رسالت

را به پاریسی ساختم، و تا این [زمان] از محققان  
حکما از متقدمان و متأخران مانند این نساخته اند،  
و این رساله را نام **یزدان شناخت** نهادم و بر سه  
باب قسمت کردم.

### باب اول

در بیان باری تعالی و شناختن بعضی از  
صفات او و نکته چند از امور الهی.

### باب دوم

در معرفت نفس انسانی و کیفیت حال او بعد  
از مفارقت بدن و شناختن سعادت و شقاوت او.

### باب سوم

در نبوات و معجزات و کرامات.

و جهد کردم که هرچه زودتر این تحفه  
روحانی و تحصیل سعادت جاودانی بدان حضرت  
رسانیده شود ؛ والله ولی التوفیق .

## باب اول

در شناختن باری تبارك و تعالی  
و بعضی از صفات او و افعال او  
و آن هفت فصل است .

## فصل اول

در دانستن آنک چرا بیشین مردم از عالم  
معقولات بی خبر باشند !؟

بدانک چند مقدمه است که شناختن آن در  
صدر این رسالت ضروریست اما باقناع اما پیرهان

تا آنگاه بغرض گزائیم : بیاید دانستن که این [عمر]  
روزکی چند معدود است و هر ساعت آن نیز  
بر صوب زوال و در معرض تغیر و انتقال .

قال الله تعالى : ما عندكم ینفد وما عند الله باق  
پس از عالم ملکوت بنام او منشوری نویسند  
مضمون آن : ان هذا الی صراط مستقیم توقیع آن  
و آئیناه فی الدنيا حسنة و انه فی الآخرة لمن  
الصالحین .

چون روزی چند این کالبد خاکی را بمراد  
در این عالم طبیعت پروریده باشد لازم آید که  
جوهر علوی را با نور الهی منور گرداند که  
بس سخت باشد پادشاه عریان و خدمتگاران ملبس  
چنانک خواجه سنائی رحمة الله علیه گوید :

چو تن جانرا مزین کن بعلم دین که زشت آید

درون سوشاه عریان و برون سوکوشک پردیبا  
پس حقتعالی بنده را به نیک بختی هردو جهان  
مخصوص گرداند و توفیق رفیق اوکند و از جمله

بنی آدم برگزیند و از نصیب سعادت دو جهانی  
بهره مند کند ، و آن استعداد ارزانی دارد تا  
باشتغال امور دنیوی و علایق بدنی بوقت فرصت  
بیشتر از روزگار خویش بتکمیل نفس و تحصیل  
دانش و حکمت و علوم آخرتی مصروف گرداند  
و روی براه رشد و هدایت خویش نهد ، و  
حقیقت او گرداند که بدن و لواحق او را که قوتهای  
جسمانی اند اندرین عالم بس بقا و ثبات نخواهد  
بود ، و یقین بدانند که سعادت آنست که خویشان  
را بدرجه فریشتگی رسانند نه بمحل سبعی و بهیمی  
فرود آرد که بس آنگاه از وجودش نصیبی نباشد  
و شقی بود .

اذا النفس لم تشره الی طلب العلی

فذلك ما الانسان بل حیوان

آفرینش آدمی درین عالم کون و فساد  
چنانست که باز پسین موجودات و مرکبات این

عالم است ، و چون نفس او را از آن عالم اینجا فرستادند او را با این پیوندی بادید آمد نه چون پیوندهای جسمانی ، که نفس از این عالم جسمانی نیست ، بل پیوندی که بر سبیل تدبیر و تحرك بود .

پس در مبادی کار جز مباشرت احوال محسوسات و امور حس نکرده است تا بدان معتاد شده است و پرورش یافته است برخصوص خوف نفسانی و نامستعدی که باضعف و قلت استعداد نیز تنبیهی نیافته باشد پس از عالم جسمانی و قوتهای جسمانی البته بدتر نشود و حواس ایشان و قوتهای وهمی و خیال که از وی قوی ترند بقیاس با قوتهای عقلی هیچ نسنجد و سخت عاجز و قاصر و گمراه باشد چنانکه سپس تر یادکنیم .

و حواس انسانی اگرچہ سخت دور بین اند جز سطح بیرونی و اعراض که باوی آمیخته اند

چون لون و وضع و مقدار و شکل نتواند دید و آدمی پندارد که موجودات بکلی خود همین است که بحواس ظاهر و باطن می بیند و همگی عالم خود همین آسمانی و زمینی و مرکباتی است که در وی است و بلک اگر ستارگان را نوری نبودی که بدان واسطه ایشان را درمی توان یافت آدمی در نیافتی و آنچه می پندارد که آسمانها را دریافته است و لون ایشان دیده غلط است چون آسمانها در حواس آدمی نیاید و ایشان را لون نیست و بیان آن جای دیگر است .

پس چون حال نفس انسانی در ابتدای آفرینش بدین صفت باشد از حال معاد خویش و عالم معقولات و جواهر فریشتگان روحانی که هرگز در حیز حس و حرکت نیایند چون خبر خواهد داشت ؟ بلک مردم بیشتر آن باشد که نفس خود را در نیابند و از ذات خویش هیچ

خبر ندارند الا مایشاء ؛ در نوادر روزگار معدودی  
 که او را بتأیید الهی و توفیق سماوی دریابد و  
 بدین سعادت مخصوص گردد و بفیض الهی یا  
 بمجاهدت و ریاضت بر ملکوت عالم مطلع شود  
 چنانکه شرح آن یاد کنیم .

## فصل دوم

در شناختن ادراکات که بر چند گونه است

چون حال ضعف نفس و قلت استعداد او  
 بشناختی و بدانستی که بچه سبب در اول کار  
 بعالم معقولات نمی رسد و چرا آن جوهر شریف  
 را ادراک نمی تواند کردن ، اکنون در معنی ادراکات  
 سخن گوئیم .

بدانکه ادراکات انسانی بر چهار قسمت است  
 و حقیقت ادراک آنست که مدرك صورت مدرك  
 بخویشتن پیوندد نه بلك پذيرد .

ادراك اول حس بصريست و او جز صورت بيرونی چیزی نتواند ديد و حقيقت صورت کلی انسانی مثلا ، وحد او که حيوان ناطق است در نتواند يافتن و الا مدرك را که ملايم او باشد در وجود ادراك نتواند کردن .

ادراك دوم ادراك خيالی است و او همچنان در نتواند يافتن که حس بصر الا انك او صورت خيالی را مجرد تر از آن دريابد که حس بصر و نیز آنك صورت خيالی در قوه خيال ثابت تر از آن باشد که صورت محسوسات بصری در حس بصر و مدرك بصر اگر پيش بصر حاضر نباشد بصر او را در نتواند يافتن ، اما صورت خيالی اگر چ پيش خيال حاضر نباشد خيال آن را در يابد .

ادراك سوم ادراك وهمی است و او قوی تر از اين دو قوت [ است ] که گفتيم ، و او ادراك معانی کند در محسوسات که آن معانی جدا از

اين محسوسات نتوان دانستن بخلاف اين اعراض که ياد کرديم : آن چنان مثلا که دشمنی گرگ گوسفند را و گربه موش را و مهربانی کردن مادر فرزند را و ديگر حيوانات بچگان را . و اين هرسه قوت جسمانی است و از مادت جسمی مجرد نتواند بودن .

ادراك چهارم ادراك عقل است و اين قوت قوت عقلی است و او انسان را مثلا ادراك کند و حقيقت او دريابد و صورت ذاتی او بخويشتن پذيرد چنانك او هست و بيك لمحة البصر في الزمان قوت عقل در آسمانها و ملكوت عالم تصرف کند و اين قوت عقل نوع آدمی را از ديگر حيوانات ممیز شده است و با سماويات مشابهت يافته و اگر نه آنستى که اصل جوهر او هم از عالم روحانيست او ايشان را در نتوانستى يافتن و هستی خدای تعالی و يگانگى و صفات او الا اين قوت عقل در نتواند يافتن ؛ و از اينجاست



که باری تعالی و تقدس پیغامبر را علیه الصلوة  
والتحیة بواسطهٔ مزید خرد رتبت داد بدین کلمه:  
لن یسعنی ارضی وسمائی ولكن یسعنی قلب المؤمن  
و معنی قلب اینجا این قوت عقل خواهند که  
نخست ازو تأثیر بدل آدمی می‌رسد از اجزای  
بدنی پس آنکه بدماغ ، آنگاه بدیگر اعضاء و  
و در قرآن فرمود:

ان فی ذلک لدکری لمن کان له قلب \*

نزل به الروح الامین علی قلبک.

و این قلب را نفس ناطقهٔ انسانی خوانند،  
و او در تن آدمی نیست بلکه نظری دارد بتن آدمی  
و نظری دارد بعالم ملکوت ، و او را روح  
خوانند و بپارسی روان گویند و حکما آنرا الانفس  
بخوانند تا اشتباه نیفتد.

## فصل سوم

در شناختن عالم عقل و معقولات و اشارتی

بدان بر طریق کلی

اکنون گوئیم که عالم عقل و معقولات  
عالم سخت بزرگ است و نامتناهی و او را طرف  
و کرانه نتوان گفتن چنانکه عالم اجسام [ را ] و  
آن عالم فریشتگان مقرب و کروبیان و حمله العرش  
و ارواح انبیاء و اولیاء و حکماست ، و آن مدرکات  
سه گانه که یاد کردیم چون بصر و خیال و وهم  
بدان عالم نرسند و ایشان در آن عالم تصرف

نتوانند کردن ، و آنچه اندر آن عالم است در  
 نتوانند یافتن ، و اگر خواهند تا صورتهائی که  
 اندر آن عالمند در یابند الا با مادت جسمی در  
 نتواند یافت ، و آن عالم و صورتهای آن عالم  
 برخلاف آنست بحکم آنک این موجودات معقولات  
 محض اند و در وجود مطابق و ملایم این مدرکات  
 سه گانه نیفتاده اند و این مدرکات ایشانرا ادراک  
 نتوانند کرد الا آن قوت عقل ایشانرا دریابد .  
 و آن عالم بالای عرش نیست ، و اندرین عالم  
 نیست و جسم نیست ، و اعراض جسمانی  
 نیست ، و قسمت پذیر نیست ، چنانک پس از  
 این پیرهان درست کنیم :

و ایشان بر دو قسم اند قسمی مجرد از  
 مادت و قسمی پیوند دارد با مادت ، و اگر  
 خواهند تا میان این دو موجودات و صورتهای  
 ایشان تمییز کنند الا بذات و علیت و معلولیت

نتوانند ، و این معنی آنکه توان دانستن که  
 در استعمال آلت حکمت که منطق است ماهر  
 شوند و در عالم طبیعی و الهی نظری تمام بجای  
 آرند و مجاهدات بدنی صالح و اخلاق پسندیده  
 بردست گیرد چنانک هر روزی که از عمر او  
 می شود زیادتی در خود همی بیند در علم و عمل  
 تا در دنیا جای خویش در عقبی بیند :

حق سبحانه و تعالی ما را و دوستان ما را  
 روزی کناد و باری تعالی در قرآن مجید چند  
 جای این معنی یاد کرده است که دلیل است  
 بر قوت و صحت آن سخن :

الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح

یورفعه .

و جای دیگر میفرماید :

و الذین جاهدوا فینا لنهذبهم سبلنا .

و در جای دیگر میفرماید :

واعبد ربك حتى یأتیک الیقین .

و پیغامبر صلوات الرحمن علیه می فرماید :  
 من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع  
 الحکمة من قلبه علی لسانه .

## فصل چهارم

در شناختن واجب و ممکن

بضرورت بتقریر این مقدمه حاجتست تا از  
 اینجا روی بمعرفت باری تعالی آوریم ، و این  
 فصل از مسائل علم الهیست و دانستن آن دشوار  
 است .

گوئیم : هر موجودی که هست یا آنست که  
 وجود او متعلق است بگیری تا اگر عدم آن غیر  
 فرض کنیم عدم آن موجود لازم آید ، مثلاً  
 چنانکه خانه که فرض عدم یکی از علت های مادی

یا صورتی یا فاعلی یا غائی کنند [عدم] خانه لازم  
آید : و این را ممکن خوانند :

و اما آنست که وجود او متعلق نیست بغیری  
تا اگر فرض عدم آن غیر کنند عدم او لازم نشود ،  
چنانکه مثل آفتاب و روشنائی او اگر عدم روشنائی  
فرض کنند عدم آفتاب لازم نیاید : و این را واجب  
خوانند . و مصطلح میان حکما آنست که واجب آنست  
که وجود او ضروریست ، و ممتنع آنکه عدم او  
ضروریست ، و ممکن آنکه نه عدم او ضرورتست  
و نه وجود او .

اکنون گوئیم : ممکن باغیری که بدو  
متعلق است دو اعتبار است :

یکی آنکه وجود آن غیر اعتبار کند که او  
علت وجود اوست : آنرا واجب الوجود خوانند ،  
از بهر آنکه اگر وجود معلول بعلت بوده و علت  
ناموجود باشد پس معلول هم ناموجود بود :  
دوم آنکه اگر وجود آنرا اعتبار کنند بی آنکه

وجود یا عدم آن غیر التفاتی رود آنرا ممکن  
الوجود خوانند از بهر آنکه علتش نه موجود بود  
نه معدوم و ما در این مسئله این را مثال نهیم و  
آن آنست که چهار را که موجود است از دو  
دو اگر اعتبار کنیم وجود دو دو چهار واجب  
شود و اگر وجود و عدم دو دو ننگریم چهار  
ممکن بود . و این قدر کفایتست میان ممکن و  
واجب .

بمقدمات یقین و قیاس و برهان بشناسند. اکنون چون واجب و ممکن شناختی و حقیقت او بدانستی، بدانك هر موجودی که هست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود و از این دو قسم خالی نیست، اگر چنانك واجب الوجود اثبات کردیم و اگر نه این قسم است ممکن الوجود است در مسئله نخستین بیقین معلوم شد که هر ممکن الوجودی را واجب الوجودی باید تا بقیاس با او ممکن الوجود باشد، پس در هر دو قسمت واجب الوجود ثابت شد بر هر دو حال و هو الواحد الحق تعالی عما يقول الظالمون علواً کبیراً.

اکنون گوئیم که او جوهر نیست بحکم آنك حدی و ماهیتی است که بقیاس با او ممکن الوجود شود و واجب الوجود را ماهیت یکست اگر دو بودی ممکن الوجود بودی نه واجب الوجود؛ و جسم نیست که اگر جسم بودی باجزا منقسم شدی و اجزا علت جمله بودی و جمله معلول بودی،

## فصل پنجم

در اثبات باری جل و عز و وحدانیت و نفی جوهریت و جسمیت و عرضیت از ذات او

بباید دانستن [ که ] بیشترین غرض در شناختن اجزاء صناعت منطق شناختن قیاس برهانیت، و دیگر قیاسات که از منطق بدانند چون خطایی وردی و حدی و سوفسطی از بهر آنك بدانند تا از میان قیاسات آن برهان تمیز کنند و حق از باطل شناسند.

و غرض از برهان آنست تا باری تعالی را

و اگر عدم اجزا فرض کردند عدم جمله لازم  
آمدی پس ممکن الوجود بودی نه واجب الوجود؛  
و عرض نیست بحکم آنک عرض قائم بجسم است  
و اگر تقدیر عدم جسم کنند عدم عرض لازم آید،  
و چون جسم نیست و بپرهان درست شد عرض  
چون باشد که عرض لابد قائم بجسم باشد! پس  
بدین براهین قاطع درست شد که نه جوهر است  
نه جسم نه عرض تعالی، و تقدس.

### فصل ششم

در شناختن بعضی از صفات واجب الوجود

چنانک لایق این مختصر باشد

گوئیم مریدست از بهر آنک فاعل است و  
فاعل از بهر آنست که جمله موجودات صادر از  
فعل اوست. و هر فاعلی یا بطبع بود یا بارادت،  
و آن فاعل که بطبع است از علم خالیست و آنک  
بارادستست علم با اوست و جمله موجودات بعلم  
او فائض شده است و او راضی است بفیض از  
جمله موجودات، و این معنی عبارت ارادتست،

و مبدأ فیضیان جمله موجودات بوجه نظام ملکی کلی در همه عالم علم اوست . و علم سبب وجود معلوم است و علم او در غایت کمال است پس هرآنچه از او صادر شود در غایت کمال و نظام باشد بحسب امکان و اگر در تشریح اجزاء بدن انسانی و تشریح اجزای عالم جسمانی نظر کنند حقیقت ارادت و فعل و علم باری تعالی معلوم شود چنانکه در نص قرآنست :

فارجع البصر هل ترى من فطور .

و در هر چیزی که صاحب بصیرتی نظری دقیق و فکری شافی بجای آورد هستی ذات و کمال علم او اندر آن بتوان دیدن :

فاینما تولوا فثم وجه الله .

\* سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی

یتبین لهم انه الحق .

ففی کل شیء له آیه

تدل علی انه واحد

و فرق میان ارادت ما و او آنست که هر فعلی که از ارادت ما آید علم ما را چنانست که حصول وجود آن چیز بهتر است از عدمش پس ارادت ما محرك است ناقص را بتحصيل ، کمال پس این ارادت از بهر غرضی است ما را ؛ اما ارادت واجب الوجود نه از بهر غرضی است . بلک اعتبار علمش است که آن ارادت در نفس خویش نیک است و وجود بهرحال بهتر است از عدم : و این معنی عبارتست از عنایت .

و او قادرست از بهر آنکه معنی قادر آن بود که اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و اما فرض واجب الوجود چنانست که او داناست که هرچه بودن او اولی تر بوده است که نباشد بوده است و هرآنچه اولی تر بوده است که نباشد نبوده است .

و بر جمله هرآنچه او خواهان آنست کاین شده است و هرآنچه او خواهان او نبوده است

کاین نشده است ؛ و آنچه او خواهنده است اگر  
 نبایستی که او خواهنده آن نبودی نبودی :  
 و این معنی عبارت از قدرست و او حکیم  
 است از بهر آنک :  
 حکمت بردو قسم است یکی علمی و دیگری  
 عملی .

اما علم تصور است بحقایق چیزها اعنی  
 موجودات ، فاما عمل نظام افعالت که از ذات  
 فاعل صادر همی شود .

و علم او شریفترین و کاملترین علم هاست  
 و فعلش نظام ترین و کمال ترین فعلهاست چنانک  
 در آفرینش عالم معلوم می شود .

و او جواد است از بهر آنک عبارت از  
 جود فایده دادن نیک است چنانک باید بهر آنچه  
 باید وجود حقیقی خود او راست بحکم آنک  
 بی غرض است و وجود ما خالی نیست از غرض

مالی و جاهی و ثوابی و غیر آن .  
 و اندرین مسائل آن مختصر نمایند بیش از  
 این احتمال نکنند در صفات .



شدن او از عقل است.

و شریفترین جواهر عقل است از بهر آنکه او در ذات خویش تمام است و دیگری را تمام کننده است ، پس ازو نفس است از بهر آنکه او کمال از دیگری میگیرد که آن عقل است و دیگری را تمام میکند یعنی جسم را ؛ و بعد از این جواهر دوگانه جسم است و او کمال پذیرنده است از نفس ، و نفس شریفترین جسم های سماوی است : و این قسمهاست که به برهان درست شود .

اما دلیل بر وجود اجسام حواس است و بر اثبات عقول نفوس .

بدانکه هر موجودی یا کامل بود یا ناقص [ کامل ] آن بود که هر چه ممکن بود در حق او موجود بود و او را باکتساب و صفتی دیگر حاجت نباشد ، و ناقص آن بود که همه ممکنات در حق او موجود نباشد و او حاجتمند بود

## فصل هفتم

### در شناختن افعال واجب الوجود

چون خواهی که افعال او بدانی اول ترا باید دانستن که هر جوهری که اثر کننده است در دیگری که اثر بپذیرد یا اثر پذیرنده از دیگری که اثر بکند ، یا اثر کننده است یا اثر پذیرنده ؛ پس در این اقسام که ما نهادیم جوهر اول عقل است و تأثیر او در نفس است ، جوهر دوم جسم است و تأثیر او از نفس است ، جوهر سیوم نفس است و تأثیر او در جسم است و متأثر

با کسب کمال از غیری ؛ و آن جواهر سه گانه  
 بعضی از ایشان کاملند و بعضی ناقص و ایشان  
 را حالاتی است بقیاس بعضی با بعضی .

اکنون گوئیم باری تبارک و تعالی مبدء  
 همه موجوداتست و عقل اول مبدء نفوس است ،  
 و نفس اول مبدء اجسام است ، و عقل اول  
 شریفترین نفوس و فلك اول شریف ترین افلاك  
 [ است ] که بزبان دیگر عرش گویند و همه  
 موجودات صادر از فیض ، و علم باری تعالی  
 است پس همه فعل اوست ، پس همه مصنوعات  
 و مخلوقات او اند و يك ذره از ذره های عالم  
 از علم او خالی نیست تا حرکت يك تار موی  
 برتن حیوان و لمحة البصری از آدمی و غیر آن .  
 و این به پرهان یقینی بچند مقدمات درست  
 شده است و شرحی بسیار دارد و این مختصر  
 احتمال نکند .

و در کلام مجید می فرماید :

وما یعزب عن ربك من مثقال ذرة فی الارض  
 ولا فی السماء ولا اصغر من ذلك ولا اكبر .

دانستن واجب الوجود مرین جزویات را  
 بر سبیل کلی تواند بود و مسئله قضا و قدر ازین  
 توان دانست و کمال علم و نظام افعال باری  
 تعالی است پس پدید آمد که فعل او از چه روی  
 است .

مستعد بود قبول صورت را از واهب الصور از آن عالم.

اول ضعیف تر بود و ملایم تر آن مزاج را تا معتدل تر می شود و شریف تر و قوی تر می گردد پس چنانکه نخست صورت جماد پس از آن صورت نبات [ نبات پس ] حیوان پس از آن صورت انسان و او شریف ترین موجودات است درین عالم ، پس نفس که در وی عقل مستفاد حاصل می شود آخر موجودات از عالم عنصروست بحکم آنکه آخر این عالم باول آن عالم پیوسته باشد ؛ و این معنی یکیست از حکمت های بدیع و عجیب باری تعالی تا این عالم نیز موازی و مماثل و مشابه آن عالم باشد ، که اگر نه این حالت بودی هرگز آدمی خدای را تبارک و تعالی و فریشتگان را در نتوانستی یافت .

اکنون باید دانست که هرچه اندرین عالم هست بیشتر آنرا مثل و شبهی اندر آن عالم

## باب دوم

در معرفت نفس انسانی و حال  
چگونگی سعادت و شقاوت  
او در معاد و آن هشت فصل  
است .

## فصل اول

در وجود آدمی درین عالم

چون در عالم ترکیب که عالم کون و فساد  
است مزاجی پیدا می آید بفرمان حق تعالی که

هست ، اگر چه این عالم باضافت با آن عالم سخت ضعیف و حقیرست همچون ظل ، و کمالترین موجودات که او را اندرین عالم با آن عالم نسبت و مشابَهت است آدمی است ، و بدین سبب او را عالم کوچک خوانند بحکم آنک خواص عالم روحانی و جسمانی درهم زده اند و نموداری مختصر که آدمی است از او با هم آورده ، و کلام الهی بدان ناطق است که :

سنوهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق .

و آن سخن که :

ان الله خلق آدم علی صورته .

دلایلست روشن ، و بیان این مسئله درین مختصر نگنجد .

## فصل دوم

در پیوستن نفس ناطقه انسانی به بدن و

چگونگی آن

پس چون در این عالم مزاجی پدید آید که لطیف تر و موزون تر و معتدل تر باشد از مزاج نبات و حیوان غیر ناطق ، و مستعد باشد مرقبول نفس ناطقه را از عالم روحانی نفسی فائض شود از نفوس سماوی خصوصاً که کوکبی بوی پیوندند که آن نفس بیش از آن بدن که بدان پیوندند موجود بوده باشد بقوت ، با بدن موجود شود

بفعل و آن نفس ناطقه را آلتی باشد درتجاویف  
 دماغ که او را روح نفسانی گویند و او را  
 مشابیهتی است باجرام سماوی و غرض از آفرینش  
 بدن انسانی خود این ماده روح نفسانی است  
 که در تجاویف دماغ است تا آلت نفس ناطقه  
 باشد و بدو تخیل و توهم و تفکر همی کند .  
 اکنون گوییم که این نفس انسانی که  
 ماده روح حیوانیست و با بدن همی موجود  
 آید ، پیش از بدن به قوت موجود بوده است  
 بحکم آنک از عدم مطلق وجود نیاید ، و برهان  
 بر آنک او به قوت موجود بوده است آنست که  
 چون این مقدمه درست شد که معدوم نتواند  
 بودن پس هرآینه موجود بوده است اکنون که  
 وجود نفس پیش از بدن یا به قوت بوده است  
 یا بفعل ، اگر بفعل بودی بایستی همواره ازو  
 فعل صادر شدی پیش از وجود بدن و آن  
 محالست بحکم آنک فعل اولاً به آلتی باشد و

آن آلت او را بدن است پس می نمایم که  
 موجود بوده است ، بفعل آنگاه می شود که بدن  
 می پیوندد پیوندی چنانک گفتیم .

سوی عملی دارد ، از این عمل علمی لازم آید بدانند که آن معلوم کرد نیست یا بجا گذاشتنی . و اما قوت کار کننده قوتیست که چون اشارت بعمل کنی او سوی آن عمل منبعث شود ، و این قوت را عقل عملی خوانند نه از بهر آنکه او دریابنده است بل از بهر آنکه او محرکی است از دریابنده و چنانکه قوت محرکه در حیوان یا از بهر طلب چیزی است یا گریختن از چیزی ، همچنین محرکه که در انسان است یا از بهر کاری است نیکو یا از بهر کاری است سودمند .

و این قوت در حیوان الهیست و در انسان عقلی و هر دو قوت در انسان موجود است . و همچنین بپاید دانستن که نفس انسانی را دوروی است :

یکی سوی عالم علوی تا تشبه کند بنفوس سماوی و ازینجا اشتهار کمال می نماید ، و دیگری

## فصل سوم

در معرفت قوتهای نفس ناطقه انسانی و

چگونگی آن

بپاید دانست که نفس انسانی را دو قوتست : یکی دریابنده و یکی کار کننده ؛ و قوت دریابنده یا نظریست یا عملی ، و نظری مثلاً چنانست که بدانند که عالم محدث است ، و عملی چنانکه بدانند که ستم زشت است .

و فرق میان دو قوت آنست که نظری مقصورست بعلم بحث و عملی که اگر چه روی

سوی عالم سفلی تا اینجا تدبیر می‌کند بدن را که آلت اوست ؛ و از بهر مشابَهت او بنفوس سماوی او را آلتی داده‌اند مخصوص بدان عالم و آن فطرتست ، و از بهر او بدن آلتی دیگر داده‌اند تا بدان آلت بکمال میرسد و آن قوت عمل است ، و مجموع هردو قوت قوت عقل است و معرفت آن قوت بتحقیق از فصل دوم در باب اول معلوم شاید کرد .

## فصل چهارم

در اقامت برهان بر آنچه نفس ناطقة انسانی

جوهر روحانیست

گوئیم که صورت معقولات که در نفس ناطق انسانی حاصل میشود کلیست چون حیوان کلی ؛ و آن صورت معقول قسمت پذیر نیست ، و اگر فرض انقسام او کنند مخیل باشد نه معقول ؛ پس چون منقسم نشود و حلول در جسم نبود از بهر جسم قسمت پذیر نیست و ممکن نیست که قسمت ناپذیر را در قسمت پذیر حلول

باشد ، از بهر آنك هر آنچ در قسمت پذیر فرود  
آید واجب کند که همچون او بقسمت و بتجزیت  
فرض توان کرد ، و صورت معقولات را تقدیر  
و تبعیض نتوان کرد :

پس بدین برهائی درست شد که نفس ناطقه  
انسانی که قابل صور معقولاتست جوهری روحانیست  
قسمت پذیر نیست . [

برهائی دیگر گوئیم که : صورت معقولات  
که در نفس حاصل می شود از مقدار و وضع و  
این مجرد باشد ، و مجرد او از دو قسمت  
بیرون نیست : یا باعتبار آن چیزست که معقول  
از مجرد کرده می آید ، یا باعتبار آن محلی است  
که معقول در او فرو می آید .

قسم نخستین باطل است بحکم آنك آن  
چیز از مقدار و وضع و این خالی نباشد در  
ذات خویش ؛ پس قسم دوم همانند که او باعتبار  
آن محل است که معقول در او فرو می آید و او

چیزی را از لواحق خویش مجرد میگرداند تا ذات  
او را بحقیقت ادراك می کند ، و حقیقت چیزها  
چنان باشد که لواحق مجرد گردد :

پس بدین برهان درست شد که قابل صورت  
معقولات جسم نیست و عرض در جسم نیست ،  
پس او جوهر است که او را تعاقب جسم است  
که او بدن اوست همچون تعاقب خادم به مخدوم ،  
و او آلتی مسخرست او را و نفس مستعمل آن  
آلتست ، و چون بدن باطل گردد او بر حال خویش  
بماند ابدال بدین از بهر آنك جوهریست قائم بذات  
خویش مجرد از ماده .



## فصل پنجم

در پدید کردن امثال نفس انسانی که از

مبادی حاصل میشود

بباید دانستن که نفوس انسانی که از مبادی  
فایض می شود بر چند قسمند و اختلاف احوال ایشان  
چون قوت و ضعف و شرف و خست اختلاف  
مبادی است بحکم آنک معلول مناسب علت تواند  
بودن و آن حالات ایشانرا طبیعی است و ایشان  
در جوهریت مختلف افتاده اند و از این سبب  
است که ایشان در اضواء و اجرام و ثبات و حرکات

مختلفند که جوهر ایشان در ذات اختلافی دارد ،  
و اگر ایشان در جوهریت یکسان بودند پس  
درین حالت یکسان بودندی .

اکنون گوئیم چون اختلاف معلوم شد بباید  
دانستن که نفس قوی شریف حکیم و خیر و رحیم  
و حیر معلول نفوس عالی ترین و بزرگترین و  
روشن ترین کواکب انداز اجرام سماوی ، و نفس  
ضعیف خسیس جاهل شریر قاسی مملوک معلول  
نفس فروترین و دنی ترین و کوچکترین اند از  
سماویات ، چنانک مثلاً آن نفس که فایض شود  
از نفس آفتاب چه مناسبت دارد با آن نفس که فایض  
شود از نفس ما از بهر آنک معلول مناسب علت  
بود و همچنین اعتبار می باید کرد اما نفوسی که  
فایض می شود از نفوس کواکب بزرگ که در  
فلک البروجند و اگر چه مبادی ایشان در کمالات  
یکسانند اندرین حالات مختلفند ، و این احوال  
بعضی با بعضی مرکب همی شود چنانک همو  
باشد نفس نفس قوی و همو باشد شریر و قاسی

چون نفس ساحر و ضعیف و خیر و رحیم هم می افتد چون نفوس بعض زنان قوی و خسیس و قاسی می افتد و حکیم و شریر و خسیس نیز می باشد اما شریف و شریر ممکن نباشد و نه شریف و مملوک و نه شریف و ضعیف و نه قوی و جاهل.

و کرم و صدق از لوازم نفوس شریفست. و قوت و شرف و حکمت و مقابلات آن مر نفس انسانی را اکتساب می باشد و به تعالیم و عادات حاصل می شود چنانکه نفس خیر باشد شریر گردد و شریر خیر گردد و رحیم قاسی گردد و قاسی رحیم شود و حر مملوک و مملوک حر گردد. هر نفس را که این فضائل شش گانه که بر شمردیم جمع باشد آن نفس نبوی بود.

و آن اقسام که در این احوال یاد کردیم در نفوس متفاوت باشد تا بحدی که در فضیلت

بنهایت کمال رسد چنانکه نفوس انبیاء بزرگ علیهم السلام.

و آن فصل که ما یاد کردیم در احوال نفس انسانی در هیچ کتاب از کتب محققان بدین شرح و بیان نیست و برین گونه دیگری نکرده است، و این اشارتی است خلاصه از احوال نفس که گفته آمد، و باری تعالی و تقدس داناترست بهمه چیزها.

وجود چیزی باشد که آن چیز نه جسم باشد ، و  
نفس خود صورت معقولات ندارد .

پس باید که آن جوهر عقل تواند بودن  
و بدان سبب که نفس انسانی را از قوت بفعل  
آورد فعال تواند بودن و او عقل فعال است که  
واهب الصور است موجودات این عالم را و  
مدبر عالم کسوف و فساد اوست و او فیض از  
باری تعالی می پذیرد به واسطه دیگر عقول که  
فرشتگان مقرب ترین اند پس بکمال رساننده نفس  
انسانی را بذات بسبب فایده دادن صورتهای  
معقولات مرورا تا بکمال رسد اوست بدین سبب  
عقل فعال گویند او را اما آن روح که او آلت  
نفس است و فیلسوف که مستعد را بکمال رسانید  
ایشان مکمل بعرض باشند نفس انسانی را نه بذات  
اکنون گوئیم تابش نور عقل فعال که بر نفس انسانی  
افتد تا او را مدرك همی گرداند تا به واسطه آن  
صورت معقولات را درك همی کند چون مثال

## فصل ششم

در کیفیت استفادت نفس انسانی از عقل فعال  
در اکتساب صورت معقولات

چون نفس انسانی ابتدا از آفرینش و اتصال  
او ببدن انسانی ساده می باشد و بتصور معقولات  
حقایق منقش میشود بنقش ملکوت گوئیم ، که  
آن صورت معقولات که در وی حاصل آید معلول  
شود و معلول مناسب علت باشد و معارل جوهرست  
پس علت جوهری باشد و هر جوهری یا جسم  
است یا نفس یا عقل و ممکن نیست که جسم سبب

تابش آفتابست که بصر را مدرك همی گرداند  
تا بواسطه او محسوسات جسمانی را ابصار  
همی کند ، و همچنانك بصر مدرك به قوتست و  
بواسطه آفتاب و نور او بفعل همی آید ، نفس  
ناطقه انسانی عاقل به قوت است و بواسطه عقل  
فعال و تابش نور او بفعل همی گردد ، و عقل  
فعال و دیگر عقول بافادت آن نور بخیل نیست ،  
و بدو افادت بر موجودات هردو عالم روحانی  
و جسمانی گسترده اند .

اما قصوری که هست از قابلات و استعدادات  
است و قصور بسبب ترکیبات این عالم کون و  
فساد است و بچند لوازم دیگر ، پس چون در  
ایشان که فیض از باری تعالی می پذیرند و این نور  
بعاریت دارند و آن جود و این افاضت هست  
مبدأ اول بوجود و افاضت اولی تر که آن نور  
مروراً ذاتیست .

و آن نور حقیقی که به حس بصر مرئی

نیست ، چون به سلسله نظام بدین عالم جسمانی  
رسد یکی را از جسمانیات چون آفتاب چندانی  
نور می دهد بواسطه ، بین که درین عالم کون  
و فساد چند چیز پدید همی آید به قدر نیکی حظ  
خویش از از وجود آن نصیب می گیرند .

و اگر صاحب بصیرتی اندرین يك مسئله  
تأملی شافی بجای آورد بسیار معانی مستور  
مکشوف شود :

الله نور السموات والارض مثل نوره  
كمشكوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة  
الزجاجة كانها كوكب دری یوقد من شجرة  
مباركة زيتونة لشرقية ولا غربية يكاد زيتها  
یضيء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله  
لنوره من یشاء .

حجتی و برهانست درین مسئله ، و درین  
آیه و این فصل مجال بسیار شرح و بیان دارد  
که این مختصر احتمال نکند .

علوم طبیعی و الهی آنست که تا معرفت معاد  
نفس انسانی حاصل کند و بداند که آمدن از  
کجاست و بازگشتن بکجا ، و از این حالت بد  
که عبارت از آن شقاوتست و دوزخ روحانیست  
بحالت نیک چون رسند که عبارت از آن سعادت  
و بهشت جاودانیست .

اکنون چون حقیقت الم و لذت بدانستی  
بدانك این قوتها که جسمانیست بعد از فساد  
بدن باطل شوند و قوت عقل که نفس راست با  
نفس بماند همچون ماندن او در معاد .

پس گوئیم که چون مدرک بغایت اکتناه  
باشد در ادراک و مدرک سخت ملایم بود از  
جهت رسیدن مدرک بغایت کمال آن لذت قوی تر  
باشد ، و اگر بضد آن باشد الم سخت تر و  
ادراک عقلی در غایت اکتناه مدرک معقول در  
غایت ملایمست از جهت کمال و عدم ادراکش  
در غایت مشافعات :

## فصل هفتم

### در شناختن معاد نفوس انسانی

بباید دانستن که حقیقت لذت و الم آنست که  
چیزی ملایم دریا بد و چیزی منافی دریا بد .  
و هر قوتی را از قوتهای مدرکات لذتی و  
المی است بحسب آن قوت ، چنانك لذت قوت  
غضبی غلبه است و لذت قوت شهوانی ذوق ،  
و لذت قوت وهم رجا ، و لذت قوت عقل  
علم .

و غرض در استنباط صناعت منطق و شناختن

بحکم آنک در میان نفس و مدرک او  
 حجابی پیدا آید که از همه حجابها قوی تر بود.  
 اکنون گوئیم که چون حال مدرک و مدرک  
 معلوم شد و نسبت میان ایشان پیدا آمد و تحقیق  
 شد که ادراک نفس با لذتی خواهد بود یا المی،  
 گوئیم که نفس یا متعلق باشد ببدن یا مجرد:  
 اگر متعلق باشد ببدن ادراک قاصر بود از بهر  
 آنک او مشغول باشد بچیزی که نه از ذات او  
 بود و او بدنست، و همگی خویش صرف باحوال  
 او کند همچنانک معشوق همت عاشق صرف کند  
 در احوال خویش، پس هرگاه که نفس بچیزی  
 مشغول شود از خیال باز ماند پیوسته او را کاری  
 از کاری باز مانده دارد از بهر آن همت نفس  
 به مدرک اشرف و به معشوق عالی صرف نشود  
 و همگی خویش با بدن داده بود که این بدن  
 او را معشوقی مألوفست و این عالم در حق او  
 چون معشوقی تا مدرک بفعل باشد بل به قوت.

و بیشترین نفوس را در عالم حال چنین  
 است و از آن حالت روحانی ولذت آن جهانی  
 بی خبر باشند الا آنها که مؤید شوند از باری  
 تعالی بتأیید الهی و فیض علوی چون انبیا  
 علیهم السلام و محققان و حکما.

اگر هیچ گونه فروغی از آن عالم بدن  
 نفوس ضعیف تافتی که درین عالمند هرگز باحوال  
 دنیا و اشتغال این جهانی مشغول نشدندی و  
 این لذتهای عالم جسمانی سخت ذلیل و حقیر  
 داشتندی مگر آنچه ضروری بایستی، اما بسیار  
 مصلحت عالم در زیر این حکمتست و وجود و  
 نظام بدین سبب حاصل است، و از اینجاست  
 که باری تعالی می گوید:

و اذا رأیت ثم رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً .

و جایی دیگر می فرماید:

فلا تعلم نفس ما أخفی لهم من قرة

اعین .

و مصطفی علیه السلام می فرماید :  
 هَنَّاكَ مَا لَاعَيْنَ رَأَتْ وَلَا اَذْنَ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ  
 عَلَيَّ قَلْبَ بَشَرٍ .

## فصل هشتم

در شناختن احوال نفوس انسانی در معاد

بعد از مفارقت بدن

بدانکه بیشتر غرض در این باب شناختن این  
 فصل است تا چون این حال مصور شود بتکمیل  
 نفس مشغول گردی که سبب سعادات او خواهد  
 بود در معاد ، و شناختن این فصل از همه مهمتر  
 است .

اکنون گوئیم نفس انسانی چون مثال ماده  
 ایست که مجرد باشد از صورت و او را دو

پیوندست یکی با این بدن و دیگری با عالم خاص خویش ، و همچنین او را کمالست ازین نقصان . و کمالش یا علمی است یا عملی .

اما علمی آنست که او منقش شود به صورتهای جمله موجودات عالم روحانی و جسمانی چنانکه در وجود است ، که ابتدای آن از شناختن باری تبارک و تعالی باشد و بعد از آن جوهر روحانی نخستین که ایشان فریشتگان مقرب ترین اند یعنی عقول ، و آنگاه شناختن جواهر روحانی دومین که ایشان دیگر فریشتگانند یعنی نفوس ، و پس از آن جوهر جسمانی سیومین تا آنگاه که جمله موجودات بهرمان یقینی مصور نفس شود ، و نفس بعلم و فیض عمل صالح همچنین با فریشتگان یکی گردد و مشابعت یابد بصورت عالم کلی .

تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنک  
برگ تود است که گشته است بتدریج اطلس

اما عملی چنانست که نفس مجرد شود از علائق بدنی و هیچ اثری از آثار بدنی در وی نماند که سوی مفارقت او را از عالم سفلی جاذبه باشد و نیز تامتصل بودن بدن او را لذات بدنی از حالتی به حالتی گرداند و متاع و طیبات دنیا او را مغرور نگرداند .

اکنون بیاید دانستن که حالات نفس از این اقسام که گفتیم خالی نباشد و بیرون از این او را قسمتی دیگر نباشد .

گوئیم هر نفسی که به معاد رسد ساده باشد یا غیر ساده و ساده ، یا پاک باشد یا ناپاک ، و غیر ساده یا تمام باشد یا ناتمام ، و هر یک از ایشان یا پاک بود یا ناپاک .

اما نفس ساده پاک اطفال و نفوس ابلهان از عوام که ایشانرا چون مفارقت افتد از ابدان ساده بمانند و ایشانرا نه ادراك لذت بود نه ادراك الم از بهر آنکه ایشانرا علت لذت و الم نباشد ،



بحکم آنک با این عالم علاقه ندارند ؛ و از اینجاست که رسول علیه السلام می فرماید :

ان اکثر اهل الجنة البله .

و در حق اطفال می فرماید که :

نفوس الاطفال بین الجنة والنار .

و نیز در سخن حکمای محقق می آید :

البلاهة ادنى الى الخلاص من فطانة الامر .

اما نفس ساده ناپاک از جهت آنک از عالم روحانی غافل باشد و او را شوقی نبود بمعشوق اصلی ، او را از آن عالم جاذبه نبود و از جهت علائق بدنی ازین عالم جاذبه باشد بعشق بدن ، چون مفارقت کند مشتاق او بماند و حجابها در میان او و معشوق پیدا آید و در المی عظیم بماند ، و نص قرآن مجید می فرماید :

ولو نرى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم  
عند ربهم ربنا ابصرونا وسمعنا فارجعلنا نعمل  
صالحاً .

وليكن آن الم بتدریج برخیزد و بروزگار دراز منفسخ شود تا آنکه که نفس ساده بماند در حالتی که او را نه لذت باشد نه الم .

اما نفسی که ساده نباشد و تمام و پاک بود چون مفارقت بدن کند بعالم عقل پیوندد .

و جواهر روحانی با انسان مشابهتی دارد در کمالی که اینجا حاصل کرده باشد بعالم یقین .

و عمل صالح ، بین که او را چه لذت باشد و چه پادشاهی که ورای آن هیچ لذتی و ملکی و نعمتی نمی شناسم که ابد الابدین و دهر الداهرین در مطالعه حضرت چنان ذاتی و چنان پادشاهی بدان عظمت و بها و کمال و جلال بماند که يك لمحة البصر و يك زمان از آن لذت منفصل نشود .

و اگر خواهیم ما آن لذت روحانی را با آن آلات جسمانی تفهیم کنیم دشوارتر می باشد

والا عارفی یا صاحب بصیرتی که او را آن ذوق حاصل شده باشد آن حالت از این عالم نتواند یافت .

و بحقیقت ملك ابدی و لذت جاودانی آنست و باری تعالی چند جا یاد فرموده است ، آنچه وقت خاطر را مسامحت کرده و نیز لایقست بدین مختصر :

و اما الذين سعدوا في الجنة خالدين فيها  
مادامت السموات و الارض .

و جای دیگر میفرماید :

كلا ان كتاب الابرار لفي عليين .

و جای دیگر میفرماید :

ان المتقين في جنات ونهر في مقعد صدق  
عند مليك مقتدر .

و امثال این آیات در قرآن بسیارست و در زیر هر لفظ معانی و حکم فراوان و جز راهنمایان و محققان در حکمت نشناسند پس چون این نفس

مدبر بیچاره که او را درین عالم خاك و خاشاك به قهر فرود آورده اند ممکن می باشد در حق او که بدین ملك و نعیم جاودانی می تواند رسیدن و او کمترین بنده ایست مری باری تعالی را به اضافت با دیگر فریشتگان که بندگان او اند ، بین که ملك و جلالت و عظمت او که مبدأ همه اوست و همه موجودات صادر از فعل اوست خود مأخذ باشد و علت و حد و لفظ اینجا مجاز است بلك آدمی خود از ادراك عاجز آید :

العجز عن درك الادراك ادراك .

و از اینجا سخن نبوی هم دلیل است برین معنی :

لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على  
نفسك .

اما نفس كامل ناپاك چون مفارقت کند او را المی سخت عظیم پدید آید از جهت مبدأ اول و از جهت بدن کی هردو معشوق او باشند

و بدیشان نرسد پس او در عذاب الیم بماند ،  
پس این اثر و هیأت که از جهت این عالم حاصل  
باشد بتدریج ازو برخیزد تا آنگاه که آن الیم  
برخیزد و خلاص یابد و بلدت روحانی برسد ، و  
قرآن مجید بدین معنی ناطق است .

و ان منکم الا واردها کان علی ربك حتماً  
مقضیاً ثم ننهی الدین اتقوا و نذر الظالمین  
فیها جثیا .

و دیگر جا می فرماید :

ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك  
لمن یشاء .

و شرك آن باشد که وحدانیت بیقین ندانند  
چنانک ما یاد کردیم ، و اندران بشك و شبهت  
باشد ، و نیز این سخن دلیلت برین يك قسم که  
مؤمن مخلص در عذاب نماند .

اما نفس ناتمام پاك و آن ناقص باشد که  
شوقی حاصل کرده باشد در اکتساب کمال و بدان

نرسیده باشد ، چون مفارقت کند این شوق درو  
بماند و به معشوق اعلی نرسد و اتصال بدو نیابد  
المی عظیم هایل او را پدید آید که ابد الدهر  
باوی بماند و او را از حالت طبیعی گرداند .

نعوذ بالله من تلك الحالة .

اما آن الم که وی را ازین عالم باشد  
در وی باقی نماند بحکم آنک پاك بوده باشد .

اما نفس ناکامل ناپاك چون مفارقت کند  
او چنان بود که یاد کردیم در حال نفس ناکامل  
پاك ، الا آنک الم او سخت تر بود و صعب تر  
از بهر آنک او را المی دیگر باشد از جهت  
بدن چنانک شرح کردیم .

اما آن الم که از جهت بدن بود بتدریج  
از وی منفسخ همی شود ، و درازی و کوتاهی  
زمان بحسب اعتبار شدت و ضعف علاقه باشد  
پس چون الم که از جهت بدن عارض شده باشد  
زائل گردد المی که جهت نقصان بود بماند و

هرگز برنخیزد .

و ازینجاست که باری تعالی می فرماید :

و اما الذین شقوا ففی النار ،

پس بر همه عاقلان واجب چنانست که روی  
بشرایع الهی آرند و دست به معارف حکمی زنند  
و ازین حالات بترسند که فردای روز قیامت  
فریاد رسی نباشد ، و امروز بترك این مردار عالم  
طبیعت بگویند و همت عالی تر از آن دارد که در  
تحصیل سنگ و سفال همه عمر بسر برد الا آنچ  
مگر ضروری بکار آید ، و این روزکی چند که  
اینجا موجود است بغنیمت شمرد .

و این جوهر علوی را که بدین بزرگی بتو  
داده اند او را بعلم و عمل بدرجه فریشتگان  
مقرب می توان رسانید و سعادت ابدی حضرت  
سرمدی حاصل می توان کرد ، چرا برضد آن  
کنی و او را بدرجه سگ و خوک و گاو و خر  
رسانی و از بهر خوردنی و پوشیدنی و جائی که

روزی چند بعاریت بنشیني بیچاره را در هلاك و  
شقاوت ابدی افکنی ؟ که مرد بحقیقت آنست که  
مردانه وار روی بکار آن جهان آورد چنانك  
فردای روز قیامت او را ندامت نباشد ، و این  
حال روحانی به معنی و یقین او را حاصل آید :  
فكشفنا عنك غطائك فبصرک اليوم حدید .

## باب سوم

در شناختن معجزات و کرامات  
و نبوات و دانستن نفس قدسی  
نبوی که چگونه بود و قبول  
وحی و کیفیت حال خواب و  
شناختن حال مغیبات و معرفت  
کهانت، و آن شش فصل است.

## فصل اول

در شناختن نفس قدس نبوی که پیغامبران  
را بود و در مراتب وجود و سلسله  
نظام که چگونه ممکن بود  
که باشد

اگر چه اصول آن فصول بیشتر آنست که  
یاد کردیم ، اما از بهر چند نکته دیگر واجبست  
مکرر کردن تا بتصور نزدیکتر باشد :  
بباید دانستن که ابتدای وجود از مبدأ اولست  
که باری تبارک و تعالیست ، پس جواهر روحانی

در زمین ، پس اجرام سماوی که هرچه از ایشان بدرجه عالیتر است بقیض نزدیکتر است و به مزیت شرف برتر تا آنگاه که به فلک قمر رسد ، و بعد از آن وجود هیولیت که قبول صورتها کند و او دوگونه است :

یکی آنک قبول صورتهای کائن و فاسد کند و آن دوگونه است :

اول صورتی که پدید آید در عالم کون و فساد صورت عناصر باشد ، پس بتدریج اندک اندک زیادت همی شود در قبول صورت ؛ و اول وجودی که در عالم عناصر پدید آید ضعیف تر و خسیس تر از آن بود که بعد از او در وجود آید چنانکه نخست ماده ، پس عناصر ، پس مرکبات ، پس جمادات و معدنیات ، پس نامیات یعنی نبات و حیوان و انسان ؛ و فاضلترین و کاملترین ایشان در وجود نوع انسانست که او عامل بغفل گردد یعنی که صورت معقولات در وی به برهان یقین

حاصل شود ، و آنگاه او را عقل مستفاد خوانند و هیأت صلاح و اخلاق جمیل در وی پیدا آید بتکرار افاعیل و تعود بعادات مرضیه ، پس آنگاه یکی شود همچون عقول مفارق .

و فاضلترین و کاملترین اینها آنست که به مرتبه نبوت رسد و خاصیتها در نفس او پدید آید که آن نفس دیگر را نبوده باشد چنانکه سخن خدای تعالی را بگوش بشنود و فریشتگان را بچشم ببیند ؛ و وجود چنین شخص در عالم جائز است و در بقای نوع آدمی واجب .

عقل و جواهر فریشتگان چنان بود که بزمانی سخت اندك چون او را در تحصیل صورت معقولات اندیشه افتد در هر مسئله حدودی در روش پیش می آید که بدان سبب بی رنجی جمله معقولات و بی معلمی و کتابی متخیل می شود و قوت حدس او تا بحدی که بس تفکر او بیاید کردن تا آن معنی مرو را حاصل شود ، و چنان پندارد که مسائل کس از دور در دل او می افکند .

وجود این چنین شخص در عالم نادر بود و او خلیفه خدای تعالی در زمین .

و آن نفوس قدسی درین سه حالت که قسم نظری و قسم عملی و آثار طبیعی گویند و در پیش به چند جای اصول آن یاد کردم متفاوت می افتد :

هست که بعضی قوی تر باشند و در بعض کمتر .

## فصل دوم

در پدید کردن آنك نفوس قدسی صورت

معقولات کلیات به فطرت چگونه

دریابد که عبارت از آن

وحی است

چون این مقدمه بشناختی در ترتیب وجود ممکن است در این عالم وجود چنین شخص و مثل آن مادت که قبول آن صورت تواند کرد برین ؛ جمله پس هم ممکن باشد که قوت نفس او تا بحدی برسد که به سبب شدت اتصال بعالم

و در همه هست .

و هست که بعضی با بعضی مرکب می شود  
و اگر چه همه نفوس قدس نبوی در کمال  
یکی باشند .

## فصل سوم

در دانستن مغیبات که چگونه دانند و  
حقیقت خواب و کهانت

بباید دانستن که در ذات عقول مفارق  
صورت کلیات معقولات حاصل است چنانکه چند  
جای دیگر یاد کردیم در ذات نفوس سماوی  
صورت جزویات و حوادث که در مستقبل زمانی  
در عالم کون و فساد پدید می آید حاصل است  
بسبب پیوند ایشان بامادت چون آن مقدمه  
بدانستی که نفس ناطقه معلول نفس ناطقه سماوی



است و چنانکه یاد کردیم هرآینه معلول مناسب علت تواند بودن چون در ایشان صورت جزویات کائنات و فاسدات فیما مضی و فیما یستقبل من الزمان حاصل است پس بسبب اتصال نفوس ارضی بدان نفوس و تناسب ایشان در جوهریت و علیت و معلولیت و دیگر اسباب از صورتها گاه گاه تیز درینان پیدا آید و عوایق برخیزد مثلا چون دو آینه در برابر یکدیگر بدارند یکی منعش باشد به صورتها و یکی ساده صیقل کرده که این صورتها درین صیقل پدید آید.

و خواب دیدن آدمی در حالاتی که در مستقبل زمان خواهد بودن ازینجهاست و این معنی را شرح بیشتر بدهیم تا تصور بهتر توانی کردن :

گوئیم حواس ظاهر و باطن شواغل اند مر نفس انسانی را بکار خویش یحکم آنک کار او جولان گردنست در عالم روحانی و تصور معلومات

در ابتدای کار از آنجا آمده است و اینجا غریب و بیگانه است پس چون حواس معطل شوند او را منعی نکنند بکار خویش پردازد صورتهای کاینات و حوادثی که در این عالم پدید خواهد آمدن از جزویات قوت از آن نفوس می پلیرد.

اما متخیله در حالت خواب هم برکار باشد و عادت و جبلت او محاکاتست و تفصیل و ترکیب صورتها از یکدیگر بر یکدیگر ، پس چون نفس سخت قوی بودند و التفات نکند خواب را حاجت نبود بتعبیر همچنانک خواهد بود نفس بیند و اگر نفس ضعیف بود بکار او درماند و آن چیز که دیده بود متخیله آنرا بچیزی دیگر مانند کند، چنانکه کار و عادت اوست که او شیطان بزرگ است تا بس آن خواب را تعبیری حاجت باشد.

پس نفوس انبیاء علیهم السلام به سبب قوی فطری که در ایشانست و شدت اتصال بدان عالم آنچ دیگران در خواب بینند ایشان در بیداری

بتوانند دیدن و دانستن و مغیبات هم ازینجاست .  
 اما دانستن حقیقت کهنات اگر چه نفوس  
 کواهن ما هم در عالم نفس است هم ازین قبیل  
 اما از عالم نفس برتر نشوند و از عالم عقل  
 قبول معقولات و کلیات نتواند کردن و در نفس  
 انسان آن استعداد نباشد و نیز آن خواص که  
 در ذات نفوس نبوی حاصل بود چون قوت شرف  
 و خیریت و حکمت و آنچه در پیش یاد کردیم در  
 نفس کاهن نبود ، و نفس کاهن هرگز بکمال  
 نرسد و نیکبخت آن جهانی نتواند بودن ، نفس  
 او در خور مزاج او افتاده است سخت ناقص و  
 هرگز هیچ کاهن تمام بدن نبود ، آن کهنات  
 دانستن او را به سبب نقصانست نه بسبب کمال ،  
 و کمال نفس از کمال بدن باشد .

## فصل چهارم

در کیفیت معجزات و کرامات قدسی نبوی  
 در قسم نظری و قسم عملی

چون قوتهای نفسانی بدانستی و بشناختی که  
 قبول نفس انسانی در صورت معقولات را از عقل  
 فعال و صورت جزوبات را از نفس فلکی بر چه  
 نوع است ، اکنون سخن در قسم آثار طبیعی  
 که اصل معجزات و کراماتست گوئیم : چون در  
 نفس انسانی صورتی پدید آید ، باشد که از آن  
 صورت اثری طبیعی در بدن پیدا شود از حرارتی

یا از حرکت بعضی از اعضاء چنانکه مثلا صورتی که از آن غضب بجنبد در تن حرارتی و تغییر لونی پدید آید و همچنین در حق شهوت چون حرصی پدید آید و صورت مشتهی پدید آید و باشد که عضوی خاص را انتشاری بود ، آن همه آثار طبیعی است که از جوهر نفس است اگر چه بذات مفارق است در بدن پدید می آید پس ممکن بود که چون نفس آدمی در شرف بغایت کمال رسد و بدین حد شود در قوت و نبوت که ما گفتیم از وی در عالم عنصر تأثیرها پدید آید ، بارانها و ابرها و آثار عجیب در جهان پیدا گردد ، اگر هلاك قومى خواهد بود صاعقه و اسباب آن پدید آید ، و نیز در حیوانات و نبات و جماد از تأثیر نفس او افعالی پدید آید که مثل آن از معهود بشریت بیرون بود ، ما این معنی را شرح بهتر ازین بدهیم .

بدانك موجوداتی که در عالم پدید می آید

از دو چیز حاصل می شود ، یکی از هیولی دیگر از صورت هیولی که ازین عالم است به سبب صورت از آن عالم از واهب الصور و هر آنچ درین عالم نبود آنگاه در وجود آید که صورت از واهب الصور یافته باشد بحسب استعداد به میانجی سماویات ، مثلا بخار صورت باران و برف و تگرگ پذیرد و نبات که صورت حیوان پذیرد بسیاری . از حیوان هستند که چون مادت ایشان قبول صورت یافت و مستعد باشد بی زمان در وجود می آید و خلق الساعه اینست .

اکنون چون نفس قدسی نبوی بدرجه کمال بقوت و شرف تا بدین حد برسد که ما یاد کردیم ، آنگاه مناسب شود در جوهریت و محاورت و آن نفوس و شرف اتصال با عالم ملکوت بعضی اثرها بدیشان مانده گردد تا آن قوت فاعل که در ایشان است درین نفوس نیز پدید آید . و قوت انفعال خود در ارضیات حاصل باشد با تأثیر ایشان صورت

از هیولی برود و صورتی دیگر آید آن آثار طبیعی که گفتیم درین عالم ظاهر گردد به وجود ایشان بسیار خیر و مصالح و نظام امور پدید شود و ظلم و فساد و شرور ناچیز گردد .

آن اصل است و قانون مر دانستن معجزات انبیاء و کرامات اولیاء را .

من در عهد خویش مانند این کرامات که منسوب باشد بنفوس اولیا و حکما بسیار دیده‌ام و مغیبات بسیار شنیده و ازین باب چند خبر دیگر مکشوف شود که صاحب بصیرتی تأمل کند و تأثیر دعا هم ازینجاست و همگی آن احوال مستند است باخواست باری تبارک و تعالی و فیض او .

و نخستین اثر آن فیض بآسمانها رسد و انگاه بزمین اما بی‌زمان بود و این آیت دلیلیست در قرآن مجید :

انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون ،

سنت است که در موقع دعاست برآسمان دارند .

وجود جمله موجودات سماوی و ارضی از باری تعالی است .

تبارک الله رب العالمین .

آن فریشتگان و سایط اند و همچون بندگان فرمانبردارند و نظر مطالعه می‌کنند در حضرت مقدس و منتظر می‌باشند تا از آنجا چه فرمان آید تا بدان کار کنند و بآسمانها و زمین‌ها و انسان برسانند بحکم فرمان ؛ و طبیعی بیچاره و منجم خود از اصول بی‌خبر باشند بلك نظر ایشان خود بدانجا نرسد و قضاء ازلی و علم سابق باری تعالی که در ذات او حاصل است و آن مبدأ را زمان و منتهی زمان نیست و نباشد ، و زمان و مکان از آن حضرت سخت دورند و ایشان در عالم جسم و لوازم او اند

و در وجود در افق اقصی افتاده اند به اضافت  
بدان عالم .

و نیز موجودی که بیرون ذات احد اند همه  
اسیر و معبور قدر او اند .

### فصل پنجم

در ابتدا کردن آنچه در وجود بنی آدم

ضروریست درین عالم

چون ایزد تبارك و تعالی آدمی را بیافرید  
و از میان دیگر حیوانات مختار گردانید پس  
هر شخص را حاجتمند شخص دیگر گردانید در  
میان نوع انسان بصناعات بدنی و اگر چنانکه  
يك شخص مفرد خواستی با جمله شغلای ضروری  
که درین عالم است کفایت کنیدی بذات خویش  
بتنهائی ممکن نشدی الا معاضدت دیگر از ابنای

جنس خویش درهم نیفتادی چنانکه مثلا آن شخص  
از بهر دیگری نان پزد دیگری از بهر او آلت  
نان پختن راست می کند و دیگری از بهر او آلت  
درهم می آورد تا به اجماع و معاونت و مشارکت  
آنان کار جمله بنظام بود پس به سبب اجتماع  
حاجت شد .

بترتیب شهرها و عقد مدینها و قیام نمودن  
شرایط مصالح آنچه در بلاد و مدن یکار آید ،  
پس چون نظام بدین سبب بکار می آید چاره نبود  
از وجود آنان .

و بقای نوع او به مشارکت ابنای جنس  
خود و مشارکت تمام نمی شد الا به سنتی و عدلی ،  
و عدل تمام نمی شد الا بسنت دهنده و عدل گستری  
به ضرورت می بایست که آن سنت میان خلق  
گستراند و ظلم و جور و ناراستی محو کنند  
پس به وجود چنین شخصی حاجت بیش از آن  
بود که بوجود مژه چشم و موی ابرو زیر قدم

و سرخی لبها و اختلاف انگشتان و مانند این که زیاد است مر آفرینش آدمی را .

و چون حکمت الهی بقضای سابق بامثال آفرینش آن زیادت همی رسد که بدان بس حاجتی نیست ، بوجود چنین شخصی که در عالم آن مصالح عام میان خلق بگستراند اولیتر که برسد ، و عنایت ازلی که اقتضای این آفرینشها ضروری می کند زیادت تر و کاملتر از آنست که این مصلحت بدین بزرگی فروگذارد .

اکنون گوئیم که وجود چنین شخص در عالم ضروریست و او را فضیلتها و خاصیتهاست که دیگر اشخاص انسان را نباشد و معجزات است صادر ازو که دیگران عاجز ازو باشند ، و او خبر دهنده است از احوال غیب از نزدیک صانعی واحد و قادر و عالم و خالق فاعل که علم سر و علانیت او راست و واجب چنانست که این صانع را طاعت دارند و بندگی کنند برآن

جملت که آن صاحب شرع فرموده است و از نزدیک آن صانع بواسطه فریشته که او را جبرئیل و روح القدس خوانند خبر باز داده است در عبادات و دیگر احوال پیش گیرند و از او را در شرعی در نگذرند و روی به خدمت آن صانع آورند و چنان دانند که آن پادشاه تعالی از ضمیر دل این بنده خبر می دارد و او بدان دانا و آگاه است و او را در دانستن قاصر نگرداند از بهر آنکه آن قصور که در علم ماست در علم او نیست بحکم آنکه آفریننده اسباب و مسببات است .

و چون حال برین جمله بود بر اسباب واقف باشد بر حال مسببات واقف باشد و قصور علم ما به سبب آنست که ما در وجود نمی نگرییم تا از وجود اسباب بدست آوریم و علم او بخلاف اینست که اسباب و مسببات را خود وجود ازوست پس ازین سبب ما عاجز و متحیریم به

قیاس با علم او و کمال بر حقیقت بدین برهان  
 اوراست و بهترین موجودات این عالم به سبب  
 دانش و مشابعت با فریشتگان آدمی داناست و  
 بهترین دانایان پیغامبرانند صلوات الله علیهم  
 اجمعین و بهترین پیغامبران مرسلا نند و بهترین  
 مرسلا ن اولو العزم اند آنها که شریعت ایشان عام  
 و به بسط زمین رسیده است و بهترین اولو العزم  
 پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم است و سید انبیا  
 و خاتم النبیین از بهر اینست تا اینجا بیش احتمال  
 نکند درین مختصر سخن گفتن در نبوات و  
 الحمد لو اهب العقل .

### فصل ششم

در خاتمت این رسالت

بدانک آنچ خلاصه و آیات حکمت است  
 از مسائل علوم طبیعی و الهی بر سبیل اختصار

درین رساله بیان کردیم و از عهد یونانیان تا این  
 غایت هیچکس از محققان حکما و راسخان در  
 علم حکمت روا نداشته اند که این اسرار برملا  
 افکنند و غرض ازین تنبیه و تشریف نفس است  
 که اسرار الهی مکشوف گردانند و در سخن حکما  
 می آرند که :

افشاء سر الربوبية کفر .

و حکیم ارسطا طاليس گفته است که واجب  
 چنان کردی که حکمت الهی هرگز مکتوب و  
 مسطور نکردندی الا آنک از نفس به نفس شدی  
 اما بشرط آنک استعدادی در نفس منفعل حاصل  
 بودی و این اشاعت و اذاعت در میان حکمای  
 محقق سخت محذور و ممنوع است خصوصاً  
 بر نامستعدان و نا اهلان و شویران :

ان الله تعالى کبیره لکم الی بیان کل الی بیان .  
 اما من کمتر خادم بحکم آنک استعدادی  
 در مجلس عالی دام عالیا می دیدم واجب دانستم

این مختصر تصنیف کردن و این تحفه روحانی  
 بل تحصیل سعادت جاودانی بخدمت فرستادن.  
 فمن منح الجهال علما اضاءه

ومن منع المستوجبين فقد ظلم  
 تا مجلس عالی را یادگاری باشد که ملوک  
 بسیط زمین در جنب آن هیچ نیرزد بل موجودات  
 این عالم نزد آن هیچ قیمتی ندارد ، و قدر آن  
 جز مجلس عالی نشناسد .

و وصیت میکنم که نسخه این بنام مستعدان  
 و شویران ندهد و معاشرت میکنم به خدای عز  
 و جل و رسول علیه السلام که برین برود و  
 بخلاف آن نفرماید ایزد تعالی مقصود ما حاصل  
 کند و اسباب سعادت آن جهانی که و رای  
 همه سعادت‌هاست میسر گرداناد و به منته و جوده  
 تمت فی محرم : سنة احدى و ثلاثین و سبعمائة .

پایان